

امیر سپهر

ای مرد، این مبارزه برای رهایی از دوزخ است، نه رسیدن به بهشت!

ای کاش میتوانستم
- یک لحظه میتوانستم ای کاش -
بر شانه های خود بنشانم
این خلق بیشمار را
گرد حباب خاک بگردانم
تا با دو چشم خویش ببیند که
خورشیدشان کجاست
(احمد شاملو)

مشکل در ما و فرهنگ و بویژه نخبگان ما است نه در شاه و شیخ و وزیر و وکیل که عده ای پی فرهنگ نادان دوع و دوشاب را در هم آمیخته و این القاب را برجسته کرده اند که بتوانند گناه تمامی کثافتکاری های خود را هم در کارنامه ی دیگران ثبت کنند... آخر این دستمال بدستان بی مرام و بی شرافت و متجاوز و قاتل که داغ نوکری و بی ناموسی هم به پیشانی زده اند، از کرات دیگر به ایران نیامده اند که...

در درازای این سده ها هم مرتباً «از خون جوانان وطن لاله دمیده» و هنوز نشکفته، پژمرده و خشک شده است. همچنان که «مرغ سحر» هم همچنان ناله سر داده و داغ ما را تازه تر کرده که در واقع این داغ، «داغ جهل» است که نسل پس از نسل در ایران تازه شده است.

در میان ما، بجای اینکه نخبگان فرهنگی و سیاسی مردم کوچه و بازار را به اتفاق و همدلی دعوت کرده و با رفتار و مسئولیت پذیری خود به آنها هم درس اخلاق و مدارا و آزادمنشی و دموکراسی بیاموزند، این بقال ها و قصاب ها و شاطر های نانواپی هستند که باید به روشنفکران و نخبگان خود درس انسانیت و سلوک و همزیستی و رواداری دهند! ...

اشتباه بزرگ تاریخی ما این بوده و هست که گمان برده ایم چون سر و وضع مرد ما مانند غربی ها شده، پس این مردم در اندیشه و منش و رفتار و مدنیت هم با آنها به برابری رسیده اند...

دیگر اشتباه هم این بوده که تصور کردیم که گویا این نظام های مدرن در غرب، با قانون نویسی های مدرن بوجود آمده و بسامان گشته اند... در حالیکه کشوری مانند انگلستان با نزدیک به هشت سده پیشینه ی دموکراسی که اصولاً هم اندیشه ی لیبرال دموکراسی از این سرزمین به همه جای گیتی رفته، خود نه قانون اساسی به معنای متعارف کلمه دارد و نه اصلاً بر روی کاغذ یک کشور سکولار محسوب می شود...

جمهوری اسلامی را فرهنگ پسمانده و نخبگان سیاسی فرهنگی ما بوجود آورد و پروار کرد و بدین هاری و وحشی گری رساند نه دو روضه خوان ابله و نادان بنام

خمینی و خامنه ای که نه لیاقت مدیریت یک حمام عمومی را داشتند و دارند و نه حتی قادر به اداره یک قهوه خانه بودند و هستند...

.....

در این دسترخوان سخن

آنچه در پی خواهد آمد، نه برای نومید ساختن کسی در این گرماگرم مبارزه، بلکه هشدار مسئولانه برای پرهیز از «مطلق گرایی»، «خیالپردازی» و «انتظارهای بیهوده» خواهد بود. با این هدف که میباید باز هم مردم ما در دام مشتکی «ناروشن فکر» رویا پرداز افتاده و از این هم پریشانحال تر شوند. مانند همیشه هم بجای شنیدن پوزش آنان، باز شاهد توجیه های مسخره این طایفه ی نابلد و ویرانگر باشند که چون همیشه، آمریکا و اروپا و روسیه و انگلیس و جن و پری را مسئول نگونبختی چند باره ی مردم معرفی کنند. سپس هم پنجاه سال دیگر برای این «**خودویرانی**» نوحه سرایی کرده و دوباره همه چیز را از نقطه ی صفر آغاز کنند.

امری که شوربختانه اتفاقاً هم نشانه های روشن آن پیداست. چه که این طایفه بار دیگر در حال «خیالپردازی» که گویا به محض سقوط رژیم روضه خوان ها در ایران، مردم ما یک شبه به یک دموکراسی تمام عیار رسیده و ایران هم به گلستان آزادی تبدیل خواهد شد. پندار خامی که اگر همه ی اساتید دارای سه دکترای فلسفه و جامعه شناسی و تاریخ و حتی تمامی هفتاد و اندی میلیون مردم ما هم آنرا بپذیرند، نگارنده هرگز آنرا نمی پذیرم.

همچنان که در سال پنجاه و هفت هم هرگز نپذیرفتم که چون همه ی دکتر و مهندس ها و اساتید و اکثریت مردم، انقلابی و شیفته ی خمینی شده اند، پس لابد حکمتی در کار آن روضه خوان زبان نفهم است و حتی یک لحظه هم موج زده نشدم. از اینرو هم پیش از انقلاب «ضد انقلاب» گشته و از هر دکتر و مهندسی هم که مرا می شناخت ناسزا شنیدم که نعل وارونه می زنم!

به هر روی از دید من بخش بزرگی از این سخنان و پندار ها که باز هم ورد زبان این نابلد ها شده، درست بسان همان سخنان کودکانه ی سال پنجاه و هفت و حتی پندار های نازل و سطحی مستشارالدوله و دیگر نخبگان زمان او در یکصد و پنجاه سال پیش از این است که من در بخش چهارم نوشته ی: «سکولاریته ...»، به تفصیل و روشنی دلایل نادرست بودن آنرا شرح داده ام.

از اینرو هم از تکرار آنچه نوشته ام پرهیز کرده و تنها به آوردن همین کوله بسنده می کنم که نخبگان یکصد و پنجاه سال پیش ایران هم خیال می کردند که اگر بتوان در ایران قانونی مدون کرد، از فردا، سلطان و رعیت و خرد و کلان همگی بر آن گردن نهاده و از پسین روز هم همه چیز در کشور قانونمند و بسامان خواهد شد. به تبع آنهم، همه ی پسماندگی های فرهنگی - تاریخی ایران پنج روزه جبران و تمامی زخمهای خونچکان تاریخی ملت ایران هم بزودی درمان خواهد شد.

با این اندک تفاوت که در آن روزگار اصلاً قانون اساسی وجود نداشت و امروزیان خیال می کنند که اگر بشود یک «قانون اساسی مدرن» را جایگزین قانون اساسی مادون ارتجاعی «**حکومت کمونیستی اسلامی**» روضه خوان ها کرد، می توان فوراً به آزادی و دموکراسی دست یافت.

این «رویای سفیهانه» خود را هم مرحله ی «گذار به دموکراسی» نام داده اند. بداندسان که پنداری دموکراسی سکه ای در پشت یک در افتاده باشد که اگر بتوان از این در رد شد، فوراً می شود آنرا از زمین برداشته و برای همیشه مالک آن شد. یعنی توهمی که اصلاً به مثابه به ابتذال کشیدن فرهنگ و دانش جامعه شناسی و فرایند دموکراسی و همه ی علوم انسانی است.

در اثر همین توهم تاریخی هم بوده که ما در این یک و نیم سده بیش از هر ملت دیگری در جهان جنبش و نهضت و انقلاب براه انداخته و مبارزه کرده و خون داده ایم، اما بجای پیشرفت، اتفاقاً از همه ملت ها هم پسمانده تر گشته ایم. چرا که فقط اشتباه خود را تکرار کرده و بگونه ی طبیعی هم هر بار با خون دادن و تحمل سیه روزی برای هیچ و پوچ، پس از اندک زمانی باز به همان جایی بازگشته ایم که پیش از آن در آنجا بودیم، البته با شکل های ظاهری گوناگون.

یکبار در دوران ناصرالدین شاه و در جریان نهضت تنباکو، یک بار در زمان مظفّرالدین شاه در صدر مشروطه، یک بار در جریان فتح تهران و فراری دادن محمد علی میرزا قاجار، یک بار در انقلاب پنجاه و هفت، یک بار در دوران ریاست جمهوری سید محمد خاتمی شیاد و حال هم که نوبت به جنبش سبز رسیده است.

شگفتا که بیشتر کسانی هم که حال از «گذار به دموکراسی» سخن می گویند، همان انقلابیون سال پنجاه و هفت هستند که این گروه ناآگاه و ویرانگر با همین اوهام مالیخولیایی هم مردم را به خودکشی جمعی واداشتند. چون اینان در آن زمان هم به مردم وعده می دادند که اگر بتوان ایران را از پادشاهی به جمهوری تبدیل کرد، فوراً تمامی در های سعادت و نیک بختی بروی ایرانیان گشوده خواهد شد و ایران هم یکشنبه از سویس و فرانسه و هلند پیشرفته تر خواهد شد.

بدون آگاهی از این واقعیت که جمهوری داشتن و قانون مدرن نوشتن و حتا تصویب آن در مجلس مؤسسان، نه به معنای مدرن شدن است و نه اصولاً می تواند که ملتی را به دموکراسی برساند. چون اگر می شد که ملتی را تنها با تدوین یک قانون مدرن به دموکراسی و نیک بختی رساند، بدون شک حتا پسمانده ترین و فقیر ترین ملت ها هم از هر جایی که شده پولی تهیه کرده و به چند حقوق دان و جامعه شناس و اقتصاددان برجسته و کارکشته پرداخت می کردند که در یکی - دو هفته برای شان یکی از مترقی ترین قوانین جهان را تدوین کنند تا آنان هم بتوانند فوراً به صف دموکراسی های مدرن پیوسته و ایشان نیز از پیشرفت و آبادانی و رفاه و نیک بختی برخوردار گردند.

این پندار درست بدین می ماند که گفته شود چنانچه حماسستان و افغانستان و سودان امروزی هم قوانین اساسی خود را مانند سوئد و دانمارک و نروژ، سکولار و دموکراتیک سازند، این سه چراگاه القاعده و طالبان و انواع و اقسام جیش های آدمخوار اسلامی هم از فردای تعبیر قوانین خود، دارای جوامعی کاملاً آزاد و سکولار و دموکراتیک چون آن سه کشور اروپایی خواهند شد.

البته روشن است که مردم ما در بسیاری از زمینه های رفتار شخصی، نوع زندگی، لباس پوشیدن و سخن گفتن و نشستن و برخاست و سطح تحصیلات... بسیار مدرن تر و بالاتر از مردم سودان و افغانستان و حماسستان هستند، لیکن حقیقت این است آنچه به «اخلاق»، «فرهنگ زندگی اجتماعی»، «بلوغ قانون پذیری» و بویژه «روح

جمعی» مربوط می شود، از دید من که چندان تفاوت اساسی میان ما و مردمان آن سرزمین های عقبمانده وجود ندارد که اگر وجود می داشت، شک نکنید که رژیم کشور ما از رژیم های آنان بی فرهنگ تر و پست تر و مرتجع تر نمی بود و ما هم اکنون در این نکبت و سیاه روزی دست و پای نمی زدیم.

مراد من هم از «مردم» در اینجا، بیشتر نخبگان فرهنگی و سیاسی هستند که باید یرپا کننده گان دموکراسی و نگاهبانان اصلی آن باشند، و باز هم بیشتر نخبگان خارج از کشور، نه مردم درون و همچنین نه هم میهنان عادی ما در خارج که بسان مردمان دیگر کشورها، به کار های دگری مشغول بوده و در زمینه ی سیاسی، چشم و گوشش شان به همین نخبگان خود دوخته شده که همه ی قلم ها و رسانه ها در اختیار آنان است. در انتخاب راه و روش سیاسی و موضع گیری های خود هم، خواهی نخواهی به همین گروه اجتماعی تاسی می کنند. همچنان که در تمامی دیگر کشور ها هم قاعده همین است.

با آنچه آوردم، وقتی که ما اساساً زمینی برای افشاندن تخم دموکراسی در آن نداریم که این تنها زمین هم، همانا «**ذهن و اندیشه ی نخبگان**» ما باشد، آخر چگونه می توان به وعده ی «گذار به دموکراسی» باور کرد و دل بست! آنهم به وعده ی مثلاً نخبگانی که خود حتی به اندازه ی سرسوزنی هم دموکرات منش نبوده و خودشان با خودشان در حال نزاع و درگیری هستند. آنهم آنچنان بی پروا و به دور از مسئولیت و نابخردانه که مردم بینوا و گرفتار ما باید به این سفیهان اندرز دهند که در این وضع اسفبار ایران نباید اینگونه همدیگر را پاره پاره کنند.

به بیانی دیگر، در میان ما، بجای اینکه نخبگان فرهنگی و سیاسی مردم کوچه و بازار را به اتفاق و همدلی دعوت کرده و با رفتار و مسئولیت پذیری خود به آنها هم درس اخلاق و مدارا و آزادمنشی و دموکراسی بیاموزند، این بقال ها و قصاب ها و شاطر های ناوایی هستند که باید به روشنفکران و نخبگان خود درس انسانیت و سلوک و همزیستی و رواداری دهند!

فرهنگ و قانون و دموکراسی در وجدان است، نه بر روی کاغذ
این حکومت های دموکراتیک غربی که بسان ساعتی هایی بسیار مدرن و دقیق کار می کنند، تنها با نوشتن قانون مدرن به وجود نیامده اند. تک تک چرخ دنده های این نظام های سیاسی محصول چند سده تلاش و از خودگذشتگی نخبگان و کار فکری صد ها دانشمند علوم انسانی و هزاران آزمون و خطا هستند. این سیستم ها انواع و اقسام تجربیات را پشت سر نهاده، یک یک خطا های خود را یافته و رفته رفته اصلاح کرده، خود را با واقعیت های جامعه هماهنگ ساخته، دلبستگی ها و منافع تمامی نحله های فکری را یافته و در خود لحاظ کرده و سپس گام به گام فرموله شده اند.

از اینرو این نظام های انسانمدار به موازات رشد فرهنگی و اجتماعی و سیاسی مردمان و بویژه «سیاسیون» خود قد کشیده و به این بالندگی و زیبایی و شادابی رسیده اند، نه یکشبه و تنها با نوشتن یک قانون اساسی پیشرو. بگونه ای که مردمان و بویژه نخبگان مغرب زمین، درست هم شکل، هم اندیش، هم همقد و همدریف دموکراسی های خود هستند.

اشتباه بزرگ تاریخی ما این بوده و هست که گمان برده ایم چون سر و وضع مرد ما مانند غربی ها شده، پس این مردم در اندیشه و منش و رفتار و مدنیت هم با آنها به برابری

رسیده اند. در حالی که حتا نود درصد از به اصطلاح روشنفکران و نخبگان سیاسی ما که باید پیشاهنگان فرهنگ و مدرنیته باشند هم حتا یکدهم «روح مدنی» غربی ها را ندارند، چه رسد به مردم عادی که مثلاً باید از آن به اصطلاح نخبگان خود درس فرهنگ و زندگی و مسئولیت بیاموزند.

دیگر اشتباه بزرگ تاریخی هم این بوده که نخبگان ما از همان ابتدا در مسیر این خیال باطل افتاده اند که گویا این نظام های مدرن در غرب، با قانون نویسی های مدرن بوجود آمده و بسامان گشته اند. به بیانی روشن تر، دویست سال است که ایرانیان همچنان در این توهم هستند که تنها با تدوین قوانین مدرن می توان انسانها را با فرهنگ و متمدن و دموکرات ساخت، در حالیکه این آدمهای دموکرات و با فرهنگ بودند که به موازت رشد فرهنگی حوامع خود و بسته به نیاز مردمان خویش، به تدریج این قوانین پیشرو و انسانی را تدوین نموده و به اجرا گذارده اند.

توجه داشته باشید که کشوری مانند انگلستان با نزدیک به هشت سده پیشینه ی دموکراسی که امروزه کهن ترین دموکراسی جهان محسوب می شود که اصولاً هم اندیشه ی لیبرال دموکراسی از این سرزمین به همه جای گیتی رفته، خود نه قانون اساسی به معنای متعارف کلمه دارد و نه اصلاً بر روی کاغذ یک کشور سکولار محسوب می شود.

البته در آن کشور قوانین بسیار ساده ای برای پیشبرد امور وجود دارد که نماینده گان مجلس، بسته به نیاز روز، مدام هم آن قوانین را بدون جار و جنجال و گریبان گیری و پرونده سازی برای یکدگر تغییر می دهند. قوانین ساده ای هم در باره ی اختیارات شخص پادشاه یا ملکه وجود داد که لایتنیغیر و ثابت است. هرگز هم این قوانین در یک جا گردآوری و تدوین نشده که بتوان آنرا قانون اساسی انگلستان نامید.

آن قوانین مربوط به سلطنت هم، آن اندازه ارتجاعی است که حتا به قانون اساسی جمهوری روضه خوان ها هم طعنه می زند. چرا که بر اساس یک سنت دیرین انگلوساکسن ها، ملکه یا پادشاه، هم رئیس دولت محسوب می شود و اوست که هر کابینه ای را به مجلس معرفی می کند نه نخست وزیر منتخب مردم، هم فرمانده کل نیرو های مسلح انگلیس و اعلام کننده جنگ و صلح است و هم اینکه بگونه ای رئیس مذهبی انگلستان. یعنی بظاهر، بالا ترین مقام روحانی کلیسای انگلیس که موظف به پاسداری از مسیحیت در بریتانیا هم هست.

بدانسان که ریاست دینی او دقیقاً به معنای نماینده گی داشتن وی مستقیماً از جانب پروردگار است! یعنی همان ظل الله یا سایه خداوند بر روی زمین، و باز یعنی چند پله هم بالاتر از ولی فقیه رژیم روضه خوان ها که فقط نایب دوازدهمین امام محسوب می شود که خبر مرگش معلوم نیست در کجا پنهان شده و نمی آید این نایب دزد و متقلب و متجاوز به نوامیس مردم را برکنار سازد

پس آن چیزی که انگلستان را اداره می کند، «فرهنگ»، «مدنیت»، «مسئولیت پذیری» و باور راستین نخبگان آن کشور به «قواعد دموکراسی» و از تمامی اینها مهم تر هم، «روح جمعی» است، نه کتاب قانون. یعنی همان بزرگترین «سرمایه های ملی» که نخبگان آن کشور با آن «دستمایه ها» همان کشور بی قانون را با داشتن ملکه ای با آن اختیارات و عنوان های ارتجاعی و مسخره، آن سان آرام و متین اداره می کنند که هنوز

هم در بسیاری از جنبه ها، نیرومندترین کشور جهان محسوب می شود. همچنان هم که دومین کشور بزرگ از نظر مساحت، یعنی کانادای نیمه ابرقدرت را هم بعنوان مستعمره، زیر نگیں دارد. همینطور استرالیا، دیگر کشور بزرگ جهان و مناطقی دیگر را.

بنابر این، نوشتن قانون مدرن و مترقی به دموکراسی و آزادی منجر نمی شود که عده ای تصور کنند پس از جمهوری اسلامی و با داشتن قانونی مترقی، ما هم به دموکراسی و آزادی کامل دست خواهیم یافت. به همین سبب هم نوشتیم که این همان خیال باطل یکصد و پنجاه سال پیش است که مستشارالدوله با اندیشه ای کودکانه در رساله «یک کلمه» آورده بود که: «شاه و گدا و رعیت و لشکری در بند آن (قانون) مقید هستند و احدی قدرت مخالفت به «کتاب قانون» ندارد.»

حقیقتی که او و بسیاری دیگر از اندیشمندان آنزمان ایران نمی دانستند و حال حتا پس از یکصد و پنجاه سال هم همچنان بسیاری از نخبگان ما آنرا درک نکرده اند، این است که هرگز نمی توان با «کتاب قانون» مردمانی بیگانه با روح دموکراسی، ناشکیبا و انحصارطلب را با فرهنگ و دموکرات و مداراگر ساخت که هم بوجود آورنده ی دموکراسی هستند و هم پاسداران آن. باز هم تأکید می کنم که مراد من از «مردم»، بیشتر نخبگان هستند که صحنه گردان فرهنگ و سیاست کشور هستند، نه مردم کوچه بازار که به کار و زندگی خود مشغول هستند.

قانون مشتی واژه و جمله ی بی روح بر روی کاغذ است که هیچ چیز را تغییر نمی دهد و هیچ ماده و تبصره ای هم نمی تواند کسی را با فرهنگ و متمدن سازد. بدین خاطر هم اگر برای مردمی تربیت نیافته، عادلانه ترین قوانین را هم که بنویسند، از آنجا که آن قانون در اندازه ی فرهنگ آن مردم نبوده و در میان آنان «وجدان قانون پذیری» وجود ندارد، هرگز آنرا رعایت نخواهند کرد.

مگر اینکه دولتی برای به اجرا در آوردن قانون مترقی خود، مثلاً برای یک ملت هفتاد میلیونی، هفتاد میلیون پلیس را هم بکار گمارد که شبانه روز مراقب آن مردم بی فرهنگ باشند که قانون شکنی نکنند. و حال آنکه این فرض محال اگر حتا در رویا هم تحقق پذیر باشد، بی شک برای کنترل آن هفتاد میلیون مأمور، هفتاد میلیون بازرس هم لازم خواهد بود که آن مأموران را کنترل کنند که خود قانون شکنی نکرده و از مجرمان رشوه نگیرند و برای آن بازرسان هم به همین شمار ...

بنابر این، اصلی ترین ضمانت اجرا شدن قانون در جامعه ای «فرهنگ بالنده»، «مدنیت»، «اخلاق»، «وجدان قانون پذیری» و پایبندی دستکم نخبگان آن جامعه به مبانی دموکراسی است نه ماده و تبصره. ما باید این حقیقت را درک کنیم که چنانچه در کسی «خوی دزدی و بزهکاری» وجود داشته باشد، اگر همه ی ثروت های دنیا را هم به وی بخشیده و یکصد تعهد کتبی و شفاهی هم که از او بگیرند که دیگر دزدی نکند، به محض یافتن اندک مجالی، باز هم دله دزدی خواهد کرد. لیکن انسانی که در وی فرهنگ، وجدان و اخلاق پرورش یافته و ژرفای زشتی «عمل دزدی» درک شده باشد، او حتا بدون سپردن تعهد و کنترل عسس و پاسبان و پاسدار و ژاندارم هم دزدی نخواهد کرد

از اینروی مشکل در ما و فرهنگ و بویژه نخبگان ما است نه در شاه و شیخ و وزیر و وکیل که عده ای بی فرهنگ نادان دوغ و دوشاب را در هم آمیخته و این القاب را برجسته کرده اند که بتوانند گناه تمامی کثافتکاری های خود را هم در کارنامه دیگران ثبت کنند. چرا که

در میان ما اگر رهبری هم انسان و دموکرات باشد، ما خود یا با زیاده خواهی و حتا خیانت به کشور او را به دیکتاتوری وامی داریم و یا اینکه با نوکرفتگی از او بت و اسطوره ای دروغین ساخته و با این بی فرهنگی ها منش انسانی آن بدبخت را هم تباه کرده و از فرشته دیو می سازیم.

بنگرید که این فرهنگ لجن بی شخصیتی، خودفروشی، ریاکاری و دستمال داری ایرانی برای « صاحب قدرت » چگونه یک روضه خوان تریاکی و مسخره را از خود بیخود کرده که این مافنگی خیال می کند رهبر یک میلیارد و سیصد میلیون مسلمان است و همه ی جهانیان هم او را بزرگترین رهبر سیاسی تاریخ می شناسند! آخر این دستمال بدستان بی مرام و بی شرافت و متجاوز و قاتل که داغ نوکری و بی ناموسی هم به پیشانی زده اند، از کرات دیگر به ایران نیامده اند که.

نیمی از ادبیات سیاسی ما «مدح نامه است» و نیم دگر «نفرین نامه». در مورد جور این وزیر و وفای آن دگر وزیر، ستم این امیر و ولای آن ارباب، دادگری این فرمانروا و بیدادگری آن یکی و مسائل پیش پا افتاده ای از این دست. یعنی نوعی داستانسرایبی مبتذل که فقط به درد نقالی در قهوه خانه ها برای سرگرم کردن مردم می خورد نه به کار برونرفت مردمی گرفتار از این دور باطل جهالت تاریخی که دستکم دو سده است که مرتب اشتباهات خود را تکرار می کنند.

آنچه باید برای مردم روشن شود، «**چرایی بازتولید این نکبت های تاریخی**» است نه اینکه چه کسی بد بوده و نفرین فرستادن بر آن «آدم بد» که هم خودش معلول بوده و هم بدی هایش. مادام هم که ما نتوانیم ریشه های این درد های فرهنگی را یافته و آنها را به روشنی به مردم نشان دهیم، از سوی دیگر هم تا آن زمان که نشود «پایندی به قانون» و «احترام به اندیشه و آرای دیگران» را به «**اصلی وجدانی**» تبدیل کرده و این اصل مسلم انسانی را هم در اندیشه ی مردم و بویژه نخبگان ما نهادینه کرد، چنانچه این مردم خون دهها هزار جوان دیگر خود را هم به پای درخت آزادی ریخته و بتواند ده رفرم و انقلاب دیگر را هم سامان داده و به پیروزی رساند، باز هم غیرممکن است که نیم گامی هم به آزادی و دموکراسی نزدیک شود.

تا آنجا هم که من آگاهی دارم، تاکنون هیچ فرهنگور و اندیشمندی بگونه ی جدی این امر را برای مردم ما روشن نساخته که همانگونه که دموکراسی یک شبه بوجود نمی آید و یک پروسه یا فرایند بلند مدت است، استبداد هم درست همین حالت را دارد و یکباره از زمین سر بر نمی آورد. از اینروی همانگونه که «ایجاد دموکراسی» بدون پیش زمینه های مدنی و فرهنگی غیرممکن است، «ایجاد استبداد» هم در یک جامعه بدون وجود پیش زمینه هایی چون پسماندگی، بی فرهنگی، عدم مدارا و از سویی هم نوکرفتگی و مجیزگویی و خودفروشی، هرگز امکان پذیر نیست.

همچنانکه جمهوری اسلامی را فرهنگ پسمانده و نخبگان سیاسی فرهنگی ما بوجود آورد و پروار کرد و بدین هاری و وحشی گری رساند نه دو روضه خوان ابله و نادان بنام خمینی و خامنه ای که نه لیاقت مدیریت یک حمام عمومی را داشتند و دارند و نه حتا قادر به اداره یک قهوه خانه بودند و هستند. توده ای، مجاهد، چریک فدایی، جبهه ملی چی، ملی مذهبی، روزنامه نگار، نویسنده ی چپ، راست و میانه و همه و همه هم بوجود آورنده و نگهدارنده جمهوری اسلامی بودند و هستند، نه خود ملا های بی سر و پا

که بسیاری از آنها تا سال پنجاه هفت حتی نمی دانستند که به جز نجف و کربلا و سامره، اصلاً شهرها و کشورهای دیگری هم در این جهان وجود دارد.

اصلاً اگر خرد و دوراندیشی و فرهنگی در میان بود که نظامی وحشی و بی فرهنگ و بی آرم چون جمهوری اسلامی در ایران تشکیل نمی شد. اگر هم به فرض در اثر یک خطا و انحراف تاریخی و اتفاق ناگوار تشکیل می شد، بدون تردید حتی نمی توانست پنج سال هم بر مردمی خردمند حکومت کند، چه رسد به سی و یک سال.

پس، به یک باره معجزه ای بوقوع نپیوسته که این به اصطلاح نخبگان به مردم نوید دموکراسی می دهند تا باز هم آنان را سرخورده تر سازند. بگونه ای که ما باید باز هم سی - چهل سال دیگر صبر کنیم تا این مردم کم کم از این یأس و نومیدی و بی تفاوتی طبیعی ناشی از یک سرخوردگی دیگر بدر آمده و باز خود را برای یک انقلاب دیگر آماده سازند که البته عمر من و ما دیگر بدان قد نخواهد داد، و باز هم البته بدون شک اندک زمانی پس از پیروزی ظاهری، برای چندمین بار باز به همین وضعیت رسند که ما حال در آن قرار داریم.

مردمی که نخبگان آن حتی پس از سه دهه هم نتوانسته اند گرد هم آمده و حتی یک نیمچه اپوزیسیون با دو - سه خط برنامه عملی هم تشکیل دهند و هنوز ایران آزاده نشده و بدون داشتن قدرت و یا حتی اندک محبوبیتی در نزد مردم هم، «**جنگ بیانه ای**» براه انداخته اند که مسلماً اگر قدرت می داشتند، «**جنگ داخلی**» براه می انداختند، مردمی که بیشترین روشنفکران آن هنوز هم ملاباز و ملی مذهبی و مقلد مشتکی ملای بی سواد و پسمانده و بی فرهنگ هستند و ملتی خودشیفته و غافل از حال خویش که خود در نهایت درماندگی و بینوایی و رسوایی هم همچنان برای با فرهنگ ترین مردمان جهان هم نسخه می پیچد، چگونه خواهند توانست به دموکراسی دست یابند؟!

گر چه بسیاری از من رنجید خاطر خواهند شد، لیکن باکی نیست و من دانسته از پیش همه ی این تهمت را بجان خریده و فاش می نویسم که ای مردم! بیشتر این نخبگان شما درست از جنس همین جمهوری اسلامی هستند. اگر هم به اندازه ی آنان جانی و ستمگر نباشند، اما بدون شک به اندازه ی همان پایوران رژیم، با فرهنگ دموکراسی بیگانه بوده و درست هم بسان آنان انحصارطلب، ناشکیبا و اهل باندبازی هستند.

برای از میدان بدر کردن رقبای سیاسی خود و دگرباشان و دگرانیشان هم، درست از شیوه های ضد انسانی همانان استفاده می کنند. یعنی از پرونده سازی و اتهام جاسوسی و مزدوری و خیانت و فحش و حتا ورود به مسائل شخصی دیگران و تهمت ناموسی به آنان بستن. اگر هم مانند مأموران جمهوری اسلامی در جیب و کشوی میز دگران تریاک و اسلحه و مجله ی سکسی جاسازی نمی کنند، تنها به دلیل نداشتن قدرت است، ورنه وجداناً بسیاری از اینها هم همان کارهای ننگین را در مورد مخالفان خود انجام می دادند.

چه نمونه ای روشن تر از اینکه چنانچه رژیم ده - پانزده فرستنده ی تلویزیونی و ایستگاه رادیویی دارد که در آن ها به مخالفان خود فحاشی کرده و برایشان پرونده سازی می کند، اپوزیسیون به اصطلاح آزادی خواه آن رژیم فحاش و پرونده ساز، بیش از یکصد و سی تلویزیون دارد که هر کدامی از آنها برای دیگران پرونده سازی می کنند. شمار وب سایت

ها و وبلاگ های ناسزانیویس و تهمت زن و پروند ساز این طرفی ها هم که دستکم صد برابر رژیمی ها است.

برایند سخن

حاصل اینکه جمهوری اسلامی لکه ی ننگی است که بدون چون و چرا باید آنرا از دامان تاریخ ایران و حتا جهان زدود. چرا که این نظام ناب اسلامی یک پدیده ی عصر غارنشینی است که نه ارزش های ضدبشری آن تناسبی با ارزش ها و نرم های جهان متمدن امروز دارد و نه اصولاً وجود منحوس خودش از جنس این روزگار است. بنابر این بر سر برکنند این میکرب کشنده از پیکر ایران و ایرانی اصلاً بحثی وجود ندارد.

اما هشدار که ما حتا پس از بزیر کشیدن این رژیم بربرمنش از سریر قدرت هم تا رسیدن به دموکراسی و آزادی راهی بس سخت و بسیار طولانی در پیش خواهیم داشت. پروسه ای که شاید پنجاه و یا حتا یکصد سال طول کشد. از اینرو فروکاستن فرایند دستیابی به دموکراسی که گونه ای «**اخلاق**»، «**تربیت فرهنگی**» و «**داشتن وجدان مدنی**» است، تنها به تغییر موادی از قانون اساسی این رژیم و حتا حذف این سیستم ضد بشری از ایران، روشن ترین نشان عدم شناخت اصل دموکراسی و آنرا مسخ کردن و به سخره گرفتن است.

پس اگر مبارزه می کنیم، خوب است که بدانیم کیستیم، فرهنگ ما چیست و چگونه است، در کجا ایستاده ایم، چه امکاناتی داریم و اصولاً برای چه باید تلاش و جانفشانی کنیم و چه به دست خواهیم آورد. تنها با آگاهی از این ظرفیت ها و پذیرش واقعیت های موجود هم هست که می توان با چشمانی باز مبارزه کرد و گامهایی بسوی دموکراسی برداشت و از دستاورد مبارزات خود پاسداری کرده و باز هم دچار آن عقب گرد همیشگی تاریخی نگردید. ورنه تردید نداشته باشید که دل بستن به اصل من دراری و مضحک «گذار به دموکراسی» و انتظار رسیدن به بهشت، چند سال بعد، باز هم شما را سرخورده تر از امروز، به همان جایی برگشت خواهد داد که نیاکان شما نه یکصد و پنجاه سال پیش که حتا هزار سال پیش در آنجا ایستاده بودند.

چنانچه پذیرش این حقیقت سخت است، لطفاً شاهنامه استاد توس و غزلهای حافظ را با دقت بیشتری بخوانید تا متوجه شوید که آن «حکایات سده ی پنجم و هشتم»، همچنان در جامعه ی ما باقی است. ایران و مردم آن هم درست همان مردمانی مانده اند که هزار سال پیش بوده اند و فقط برای نالیدن در این عصر، بجای شعر، از موبایل و اینترنت استفاده می کنند.

در درازای این سده ها هم مرتباً هم «از خون جوانان وطن لاله دمیده» و هنوز نشکفته، پژمرده و خشک شده است. همچنان که «**مرغ سحر**» هم همچنان ناله سر داده و «**داغ ما**» را تازه تر کرده که در واقع این داغ، «**داغ جهل**» است که نسل پس از نسل در ایران تازه شده است. یعنی از صد ها سال پیش از زاده شدن عارف قزوینی و ملک الشعرا ی بهار که آنها هم از همان خودپیرانگری های تاریخی الهام گرفته و این «**جهالت نامه**» ها را سروده اند. اگر هم خیال کرده باشند که درد ما از غیر خودمان است، هر دو اشتباه کرده اند. به همین سبب هم من از این دو شعر به سختی بیزارم.

با آنچه از سر درد و مسئولیت شناسی آوردم، خردمندانه ترین هدف مبارزه ی با رژیم جمهوری اسلامی را باید «**رهایی از این دوزخ اهریمنی**» قرار داد نه «**رسیدن به**

بهشت برین» که اصلاً بهشتی در کار نیست و امید رسیدن بدان، سراب و خواب و رویایی بیش نیست. یعنی نجات ایران از چنگال خونین مشتی از گور گریخته و عده ای چاقوکش آدمکش و متجاوز و باز گرداندن این اوباش به همان لجنزار ها که از آن بیرون آمده اند که در حقیقت هم هدف های بسیار بزرگ و انسانی و میهنی هم بشمار می روند.

آنگاه شروع به ساختن کشوری سکولار و باز و متجدد که بتوان در آن با شادی، نشاط و امید به فردا های بهتر کار و زندگی کرد و بجای گوش دادن به نوحه سرایی مرغ سحر، نغمه خوانی هزارستان در باغها را گوش کرد و بجای اجازه دادن به دمیدن لاله از خون جوانان وطن، بتوان از کشور هلند لاله وارد کرد و به دست عشاق جوان داد. یعنی زندگی کردن بسان همه انسانهای عادی این گیتی در هزاره ی سوم.

نه به شکل مشتی گاو و گوسفند بدون خرد و اراده و مطیع گله دار و یا شماری موالی اسیر خراج پرداز و تازیانه خور که حتا رنگ لباس او را هم باید یک اوباش لنگ بر سر معتاد به بنگ و چرس و تریاک با عنوان «ولی فقیه» تعیین کند که اتفاقاً هم تحفه ی همین نابخردانی است که امروز از «گذار به دموکراسی» سخن می گویند و خود در حال جنگ و ستیز با یکدگر هستند. همین. امیر سپهر

دومین روز ماه فوریه دوهزار و ده میلادی

www.zadgah.com

zadgah@hotmail.com